



چه نیازی است به «داوری»؟

نام «دکتر رضا داوری اردکانی» همواره ملازم دفاع از فلسفه است. او از فلسفه در برابر «سیاست»، «ایدئولوژی» و «عقل متعارف» دفاع می‌کند. داوری در نوشته‌ها و گفته‌های خود به هر موضوعی که می‌پردازد، خواسته یا ناخواسته به این مسأله باز می‌گردد که «فلسفه چیست؟ و به چه کار می‌آید؟» اما در شرایط و زمانه‌ای که هر کسی، خود را مالک حقیقت می‌داند و از سوی دیگر، هر سخنی باید نسبت خود را با سیاست روشن کند و همه حرف‌ها با نگاه سیاست زده تفسیر می‌شود، چگونه می‌توان از فلسفه دفاع کرد؟ و مگر نه اینکه در چنین شرایطی، دفاع از فلسفه در بهترین حالت به سوءتفاهم می‌انجامد؟

داوری در طول نیم قرن که آهسته و پیوسته از فلسفه دفاع کرده است، مدام می‌کوشد سوءتفاهم‌ها را توضیح دهد و در عین حال، این باتلاق سوءتفاهم روز به روز گسترده‌تر می‌شود. داوری خود را «مدافع فلسفه» می‌داند و البته آنکه به دفاع از فلسفه می‌پردازد، فلسفه به دفاع از او برمی‌خیزد اما هر حمله‌ای به فلسفه، حمله به داوری نیز خواهد بود و امروز فلسفه بیشتر از هر زمان دیگری، هدف تهاجم قرار گرفته است. چرا «دفاع از فلسفه» بویژه در شرایط سیاسی و اجتماعی ما بیش از همیشه با ناهمی مواجه می‌شود؟ کلمه‌ای که به بهترین وجه، وضعیت کنونی ما را توصیف می‌کند، سردرگمی است. ما از سنت بریده‌ایم و راه تجدد را نمی‌شناسیم، در برهه‌هایی عرصه‌های اجتماعی و سیاسی بر ما تنگ آمده، خشونت و آشفتگی در همسایگی ما روز به روز دامن می‌گستراند حتی اگر به مقصدی برسیم، همیشه دیر رسیده‌ایم و ...

در این میان، کسی پیدا شده که به ما می‌گوید: چه می‌کنید؟ کجا هستید؟ و از کجا آمده‌اید؟ و به کجا می‌خواهید بروید؟ آیا شما که توسعه می‌خواهید، می‌دانید که شرایط توسعه چیست؟ شما که آزادی می‌جوئید، آزادی را می‌شناسید؟ شما که می‌خواهید به سنت تان برگردید، سنت را از قشریگری نیست انگارانه بازمی‌شناسید؟ با غربی که در وجود شما خانه کرده است، چه می‌کنید؟ و ...

این پرسش‌ها به گوش ما، سخن نابهنگام است. عقل متعارف می‌گوید فرصتی برای پاسخ به این پرسش‌ها نیست؛ سیاست زدگی به ما می‌فهماند که هر «نجاتی» از راه سیاست می‌گذرد و ایدئولوژیک اندیشی، هر تفکر پرسش‌گرانه‌ای را در ریشه می‌خشکاند. کسی که این پرسش‌ها را پیش روی ما

گذاشته، باید چگونه داورى اش کنیم؟ اما مگر گزير و گزيرى از اين پرسش ها هست؟ اگر مي خواهيم گامى برداريم، بايد بر زمين محکمی که با پرسش های بنيادی قوام يافته است، پا بگذاريم. فيلسوف، شخص نيست و آنچه مي گويد به شخص او ختم نمی شود. فلسفه، مشق «آيينه شدن» است. فيلسوف، آيينه زمان ما است و با پرسش هايش آينده را رقم مي زند. مردمی که به جان، چشم انتظار آينده هستند، شرایط و امکانات را در «آيينه فيلسوف» می بينند.

چه نیازی است به «داوری»؟ داورى در زمانه ای که جهانیان به بانگ بلند می گویند که شاعر و فيلسوف نمی خواهيم، از شعر و فلسفه دفاع می کند. اما چه نیازی است به «فلسفه»؟ فلسفه حقیقتاً به چه کار می آید؟ اين پرسش، پاسخی عجیب در پی دارد. آری، چیزی هست که گویی به هیچ کار نمی آید، اما شرط امکان هر «به کار آمدنی» است. هر تحولي با پرسش شکل می گیرد و شایسته ترین پرسش ها با فلسفه پرورده می شوند. مردمی که فلسفه را به محاکمه بکشانند، مجال دفاع از هیچ چیز دیگری نخواهند یافت و خود در محکمه تاریخ محاکمه خواهند شد. در اين زمانه آشفتگی، به کسی چون «داوری» نیازمندیم تا بگوید که چه می دانيم، چه امکان هایی پيش روی ما است و پرسش های فردا کدامند. فلسفه از درد (پاتوس) آغاز می شود و دردی را که فلسفه از آن برمی آید، باید مغتنم شمرد. کسی را که به جای همه ما درد می کشد، باید پاس داشت، چه به قول مولانا، اگر ما را درد پیدا شود، عيسای ما بزاید